

داستان معاویه و شیطان

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان معاویه و شیطان

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

بیگنه لعنت کنی ابلیس را
چو نبینی از خود آن تلبیس را
۲۷۲۰/۲

داستان معاویه و شیطان

(دفتر دوم - از بیت ۲۶۰۴)

روایت شده است که سحرگاهی، معاویه به صدای
مردی از خواب بیدار شد. وقتی چشم باز کرد، کسی را ندید.
متحیر ماند که چه کسی توانسته این طور گستاخانه از میان ده
ها نگهبان قصر بگذرد و خود را به اطاق خواب او برساند.
برخواست و به جستجو در اطاق پرداخت. در حین گشتن،
مردی را دید که پشت پرده پنهان شده است. معاویه داد زد:
آهای کیستی؟ نام تو چیست؟ پاسخ داد: نامم ابلیس است.
معاویه به تندی پرسید: چرا از خواب بیدارم کردی؟ ابلیس
پاسخ داد: بیدارت کردم برای این که هنگام نماز صبح است.
اگر فوراً به مسجد نروی، نمازت قضا خواهد شد. در پی این
پاسخ ابلیس، گفتگوی جالبی بین معاویه و ابلیس در گرفت:
معاویه با شکفتی و تندی گفت: بدون هیچ تردیدی
نظر تو این نبود که برای چنین امر خیری مرا بیدار کرده باشی.

مَثَل تو مانند این است که دزدی پنهانی وارد خانه ای بشود و بگوید قصد حراست و نگهبانی آن خانه را دارد. خودت بگو، چگونه می توان حرف آن دزد را باور کرد. دزد کجا و کار ثواب کجا؟

ابلیس پاسخ داد: درک تو از من اشتباه است. من در آغاز فرشته ی مقرب درگاه خدا بوده ام و در راه خدا جانبازی ها کرده ام. من محرم اسرار بندگان خوب خدا و همدم فرشتگان عرش کبریایی بوده ام. چگونه می توانم پیشه ی نخستین خود و محبت خدا را از یاد ببرم.

ما هم از مستان این می بوده ایم
عاشقان در گه وی بوده ایم
ناف ما بر مهر او ببریده اند
عشق او در جان ما کاویده اند ...
ای بسا کز وی نوازش دیده ایم
در گلستان رضا گردیده ایم
بر سر ما دست رحمت می نهاد
چشمه های لطف از ما می گشاد

من جز از شیر معرفت حضرت حق، از هیچ وجودی شیر نخورده ام. چه کسی جز تدبیر حق مرا پرورش داده است؟ حالا اگر حضرت حق تندی و عطایی به من فرموده، آیا گمان می کنی که همه در های رحمت را بر روی من بسته است؟ اگر از من کفر و یا ایمان سر می زند، بدان که از مشیت و دست قدرت حضرت باریتعالی است.

معاویه گفت: همه این ها را که گفתי راست است. اما در سرشت تو این معانی معنوی نیست. صدها هزار نفر را تو از راه بدر کرده ای. با آتش و نفت حيله و مکر تو، جان های بیشماری آتش گرفته است. زیرا طبیعت تو سوزاندن و نابود کردن است. همین لعنت خدا است بر تو که همواره باید بسوزانی و نابود کنی. تو کسی هستی که با حضرت حق محاجه کردی.^۱ ناله و زاری قوم نوح از مکر و حيله های تو است. قوم عاد را تو به باد دادی.^۲ از تو بود که قوم لوط به

^۱ - محاجه کردن: یکی به دو کردن. اشاره است به محاجه کردن شیطان با خدا که خدا فرمود به آدم سجده کن. گفت سجده نمی کنم زیرا او از جنس خاک است و من از جنس آتش. آتش از خاک بالاتر است.

^۲ - اشاره است به قبیله ی عاد که در گذشته های دور در سرزمین میان یمن و عمان در عربستان جنوبی می زیسته اند. حضرت هود پیغمبر این قوم بود. روایت کرده اند که به نفرین هود، طوفان و تند باد سختی، این قوم را نابود کرد.

فرمان خدا سنگ باران شد.^۱ از فتنه های تو بود که مغز نمرود
متلاشی گردید. عقل فرعون هوشمند و با خرد، از تو ضایع
شد. از تو بود که ابولهب، نااهلی کرد و دشمن پیامبر گردید.
تو دریای مکر و حيله ای و خلاق ساده دل، ذره ای در مقابل
کوه فریبکاری تو هستند.

ای بر این شطرنج بهر یاد را
مات کرده صد هزار اُستاد را
ای ز فرزین بندهای مشکلت
سوخته دل ها، سیه گشته دلت
بحر مگری تو، خلاق قطره ای
تو چو کوهی، وین سلیمان^۲ ذره ای
۲۶۶۶/۲

ابلیس گفت: ای معاویه، بیا در باب این گره کوری
که از زمان خلقت من در همه ی دوران ها پدید آمده با هم

^۱ - اشاره است به قوم لوط که حضرت لوط پیامبر آنان بود. این قوم با همه ی
هشدار هایی که لوط به آنان می داد، از ارتکاب گناه بویژه همجنس گرایی
دست نکشیدند و سرانجام به فرمان خدا بر سرآنان از آسمان آنقدر سنگ بارید
که زیر آن ها دفن شدند .

^۲ - سلیمان: جمع سلیم به معنی ساده دل.

گفتگو کنیم. ای معاویه، من آن نیستم که تو می پنداری، من سنگ محک ام برای شناساندن طلای ناب. من یک وسیله و ابزارم که باری تعالی مرا برای نشان دادن سکه های سره از ناسره آفریده است. من چه توانایی دارم که طلای ناب و یا طلای ناخالص بسازم؟ کار من صرافی است. من بهای سکه ها را تعیین می کنم. از من است که درستی و نادرستی، بدی و خوبی، گناه و تقوی از هم تمیز داده می شوند. من یار و مددکار نیکو کارانم. زیرا مانند باغبانی دلسوز، علف های هرزه و شاخه های خشک گیاهان دنیا را که به صورت بدان و تبهکاران، پیرامون نیکو کاران حضور دارند با نمایاندن و رسوا کردن آن ها، هراس می کنم و می چینم. تمایلات نفسانی ای که من جلوی مردم دنیا می گذارم مانند علفی است که پیش چهارپایان و حیوانات می گذارند. اگر کسی به این علف ها رغبت داشت، قطعاً حیوان است و از پیشگامان معنویت خدایی جدا می شود. من مأمور شناساندن انسان نمایان حیوان صفت از انسان های حقیقی و با کمال هستم. من آفریننده خیر و شر نیستم. خیر و شر را می نمایانم. از همین خیر و شر، بدی و

خوبی، قهر و آشتی است که جهان مادی ساخته شده است و
قوام دارد.

گرگ از آهو چو زاید کودکی
هست در گرگیش و آهو بی شکی
تو گیاه و استخوان پیشش بریز
تا کدامین سُو کند او گام تیز
گر به سوی استخوان آید، سگ است
ور گیاه خواهد، یقین آهو رگ است
قهر و لطفی جُفت شد با همدگر
زاد از این هر دو، جهانی خیر و شر
تو گیاه و استخوان را عرضه کن
قُوت نفس و قُوت جان را عرضه کن
گر غذای نفس جُوید، ابتر^۱ است
ور غذای روح خواهد سرور است
گر کند او خدمت تن، هست خر
ور رود در بحر جان یابد گُهر

۲۶۷۷/۲

^۱ - ابتر: نازا، سترون.

معاویه گفت: ای راهزن تقوی! برای من دلیل تراشی نکن. هیچ آدم عاقلی خریدار مال دزدی نیست. اگر باشد، مکر و حیلۀ ی فروشندۀ ای مثل تو عقل او را دزدیده است. آنگاه معاویه روی به سوی حضرت حق کرد و نالید: ای پروردگار بزرگ. این موجود کثیف چه زبان خوش و نهاد خبیثی دارد. اگر چند لحظۀ ی دیگر نزد من باشد، می تواند رخت ایمان مرا برباید و مرا به گناه بکشاند. خدایا، سخنان او مانند دود، جامه ی ایمان مرا سیاه می کند. خدایا، فقط به تو پناه می برم و از تو یاری می خواهم. من از نظر سخنوری و استدلال قادر به مقابله با او نیستم. فریب او بر عقل و منطق من چیره می شود. آدم که عَلَّمَ الْأَسْمَاء^۱ و عقل کل است، در مقابل حیلۀ ها و سخن های او قدرتی نداشت و به خطا رفت. او سبب رانده شدن آن عقل کل از بهشت شد. خدایا! در هر گفت و سخن او یک شَرِّی نهفته است و در خیر نشان دادن این شَرِّ، هزاران سحر و جادو به کار می گیرد.

^۱ - عَلَّمَ الْأَسْمَاء: برگرفته از آیه ی ۳۱ سوره ی بقره است: «و خدای عالم همه اسماء را به آدم تعلیم فرمود...» به اعتقاد ادیان سه گانه، وقتی آدم خلق شد، خداوند نام هر چیزی را که در دنیا به وجود می آید به او تعلیم داد. به این معنی که هر چه در جهان وجود دارد و هر چه به وجود خواهد آمد در علم لدنی آدم ثبت شده است.

معاویه پس از این مناجات، دوباره روی به شیطان کرد و گفت: ای ابلیس فتنه گر خبیث! من این سخنان فرینده تو را باور نمی کنم. زود بگو برای چه مرا از خواب بیدار کردی؟

ابلیس برای فریفتن معاویه، به بیان دلیل به ظاهر قانع کننده پرداخت. گفت: من در مقابل این کج خیالی تو چه می توانم بگویم؟ تو ذاتاً نسبت به من بدگمانی، و طبیعی است کسی که مردم در باره ی او گمان بد داشته باشند، هرچه دلیل و برهان برای تبرئه ی خود ارائه دهد، سوء ظن آنان را بیشتر می کند. و لذا بهترین راه در مقابل آدم هایی مثل تو سکوت است. زیرا سخن گفتن با ابلهانی مانند تو نشانه دیوانگی است. آنگاه ابلیس از راه دیگر وارد شد و همه ی لغزش های انسان را به خود انسان نسبت داد و گفت:

تو ز من با حق چه نالی ای سلیم^۱؟

تو بنال از شرّ آن نفس لثیم

تو خوری حلوا، تو را دُمَل شود

تب بگیرد طبع تو مختل شود

^۱ - سلیم: ساده دل، ساده لوح.

یگنه لعنت کنی ابلیس را
چو نبینی از خود آن تلییس^۱ را
نیست از ابلیس، از توست ای غوی^۲
که چو روبه سوی دُنبه می دوی
چون که در سبزه بینی دنبه را
دام باشد، این ندانی تو چرا؟
ز آن ندانی کت^۳ ز دانش دُور کرد
میل دُنبه، چشم و عقلت کور کرد

۲۷۱۸/۲

تو کارهای گناه آلود خود را به من نسبت می دهی و ادعا می کنی که من ترا اغوا کرده ام. بی گناه و بدون جرمی به من لعنت می فرستی. تو از من به حضرت حق شکایت میبری که من اسباب گمراهی تو را فراهم می کنم. در حالیکه باید به این قضیه برعکس نگاه کنی. تو باید از نفس فرومایه ات که ترا مانند روباه حریص به سوی دنبه های گناه می کشاند شکایت کنی و بنالی. تو نمی دانی که این دنبه های

^۱ - تلییس: مکر و حيله.

^۲ - غوی: گمراه.

^۳ - کت: که تو را.

اغوا کننده دنیا است که معرفت و شناخت تو را زایل کرده و چشم عقل و خرد تو را کور نموده است.

معاویه که سخت خشمگین شده بود، داد زد: ای وجود پلید و بدطینت، فقط راستی است که تو را می رهاوند. دست از دروغ بکش و راست بگو: تو که دشمن بیداری مردم هستی، تو که مانند تریاک انسان ها را خواب آلود می کنی تا وسوسه های تو کارگر شود، تو که مانند شراب، عقل و دانش مردم را زایل می کنی، مقصود واقعی تو از بیدار کردن من چه بود؟ اکنون تو در چنگ منی و چاره ای جز راستی نداری.

هرچه ابلیس دلیل آورد، معاویه نپذیرفت و سرانجام از روی ناچاری راستی پیشه کرد و گفت: ترا به این سبب بیدار کردم که به موقع به نماز برسی. زیرا اگر نماز را قضا می کردی، این جهان پیش چشمت تاریک می شد. از سرِ درد، آه و فغان می کردی، اشک های تو مانند باران از چشمان تو می بارید و همین آه دل و گریه و توبه و ناله تو، از صد نماز نزد خدا ارزشمند تر بود و تو را به خدا نزدیک تر می کرد. این است که بیدار کردن و نماز به وقت خواندن تو بهتر از نزدیک

تر شدن تو به خداوند بود. همین سبب شد که تو را از خواب
بیدار کنم.

آری، من حسودم. من به بندگان صادق خدا حسادت
می ورزم. کار من دشمنی و کینه توزی و مکر و ریا است.

من حسودم، از حسد کردن چنین
من عدوّم^۱، کار من مکرست و کین

۲/۲۷۸۵

شرح مختصر نمادها و رمزها

مولوی در آخر داستان «عیادت رفتن حضرت رسول»
همان سخن همیشگی خود را تکرار می کند که دنیا مانند
بازیچه ی کودکان است. بسیاری از مردم، خود را با این
بازیچه ها سرگرم کرده اند و نمی دانند که چه بیهوده عمر
خود را تلف می کنند. انگیزاننده ی انسان برای گرایش به این
بازیچه ها، همان نفس لعنتی انسان است:
این جهان بازی گه است و مرگ شب

^۱ - عدوّم: دشمن هستم. دشمن هستم.

باز گردی، کیسه خالی، پُر تَعَب^۱
کسب دین، عشق است و جذب اندرون
قابلیت نور حق را ای حَرُون^۲
کسب فانی خواهدت این نفس خَس
چند کسب خَس کنی؟ بگذار پس^۳

۲۶۰۰/۲

مولوی به نحو خستگی ناپذیری زیان های ویرانگر
نفس را همواره به ما گوشزد می کند، تا آن جا که می گوید:
حتی اگر نفس راهی راست و خدایی را پیش پای ما گذاشت،
حتماً باید بدانیم که پشت آن یک ترفند شیطانی نهفته است:

نفس خَس گر جویدت کسب شریف
حیله و مگری بود آن را ردیف

۲۶۰۳/۲

^۱ - بازی گه: محل بازی. تَعَب: رنج و سختی. معنی بیت: این جهان مجازی که مانند به تاریکی مرگ است، محل بازی است نه حقیقت. هنگامی که به مبدأ خود بازمی گردی (بازگشت به خدا) خواهی دید سراسر رنج و سختی کشیده
^۲ - حَرُون: سرکش. یاغی. معنی بیت: ای سرکش، کسب دین، همان عشق و جذبه درونی برای پذیرش نور حضرت حق است.
^۳ - معنی بیت: این نفس پست و فرومایه ی تو می خواهد امور فانی و ناپایدار دنیا (لذات و شهوت) کسب کند. تا چند می خواهی برای به دست آوردن امیال نفس پست فطرت تلاش کنی، بس است.

این جا است که ظاهراً ذهن مولوی به همین داستان «معاویه و شیطان» متبادر می شود و آن را نقل می کند.

جز نکات مهمی که مولوی ضمن این داستان بلند شرح می دهد، پیام اصلی این داستان بیان فلسفه ی وجودی شیطان در کل آفرینش انسان است که قرن ها است مورد گفتگو اندیشمندان و مجادله ی نظرگاه های متفاوت است.

معاویه در این داستان، نماد همه ی مؤمنان در نگاه خداوند است^۱ که همواره در معرض اغوای ابلیس هستند.

آنچه این داستان را دلکش و پرنغز می کند، دیالوگ بسیار زیبای معاویه و شیطان است، که مولوی ضمن آن، به برخی از پرسش ها متداول در باب وجود شیطان پاسخ می دهد. بویژه آنجا که شیطان به معاویه (انسان) می گوید:

^۱ - همانگونه که بارها گفته شده: مولوی از رخدادها و شخصیت های تاریخی فقط به عنوان ابزارهایی برای بیان نظریات عرفانی خود بهره می گیرد و به واقعیت های تاریخی توجه ی چندانی ندارد. در این داستان نیز معاویه به عنوان انسان کامل معرفی می شود. معاویه ای که عملاً خلاف دستور اسلام به خویشان و آشنایان و دوستان خود مقام و منزلت بیشتر بخشید. بجای خلیفه ی منتخب و شورایی که تا زمان او برجا بود، سلطنت موروثی را پدید آورد و پسر شراپخواه و بدکاره ی خود (یزید) را به جانشینی خود برگزید که از زمان او تا آخرین خلیفه ی عباسی تثبیت شد. معاویه ای که مکر و ظلم و جور او به پیروان اسلام آشکارا در تاریخ آمده است (از جمله تاریخ طبری، که حدود سه قرن پس از ظهور اسلام نوشته شده و از آلودگی های عقیدتی و سیاسی و تغییرات سودجویانه ی تاریخ نویسان حکومتی به دور بوده است).

تو ز من با حق چه نالی ای سلیم؟
تو بنال از شرّ آن نفس لثیم...
بیگنه لعنت کنی ابلیس را
چو نینی از خود آن تلیس را
نیست از ابلیس، از توست ای غوی
که چو روبه سوی دُنبه می دوی
چون که در سبزه^۱ بینی دُنبه را
دام باشد، این ندانی تو چرا؟
ز آن ندانی کت ز دانش دور کرد^۲
میل دُنبه، چشم و عقلت گُور کرد
۲۷۱۸/۲

^۱ - سبزه: مقصود سبزه زار است.

^۲ - کت: که تو را.